



روایت خدابخش از اسارت شان به دست داعشیان

خدا بخش که اصلاً باشنده ولایت غور- ولسوالی لعل و سر جنگل است، فعلاً در کابل بود و باش دارد. او که بخاطر ساختن خانه ...



نامه‌ی بی به حکومت وحدت ملی

من آرزو هستم، شانزده سالم هست، صنف یازدهم در مکتب معرفت درس می خوانم. می خواهم این را ...



تقابل افکار

فکر و فرهنگ چونان «متن» و «خواننده» می‌باشند که معنا و تعریف هر کدام، به تنهایی امکان پیدا نمی‌کند، بل «در افق هم» فهم می‌شوند. اگر فرهنگ را ...

فصل سرما، فصل مشکلات صحتی مردم لعل و سر جنگل



واحد رحمانی



صحتی مردم نیست. فقط در سطحی است که می‌تواند بیماری‌های اولیه‌ای چون زکام و ریزش را درمان کند. و اکثر کسانی که در این مراکز به عنوان دکتر ایفای وظیفه مینمایند، درجه تحصیلی بالاتر از صنف دوازدهم و تجربه کاری خدمتکاری در شفاخانه و یا اندک واکسیناتوری را در کارنامه خود ندارند؛ یعنی هیچ کدام متخصص طب نیستند و نمیتوانند به صورت تخصصی درمانگر یک بیمار باشند که همین عدم تخصص در خیلی از موارد به جای بهبودی مریض باعث وخامت وضع او می‌شود. با این حال بیماران مناطق دوردست در ایام سرما مجبور اند که به چنین دکتران نامتخصص رجوع کنند.

مناطق سفیدچشمه، جوقل، تلخک، و سر جنگل می‌خواستند خودشان را به مرکز برسانند، با بسیار مشقت موفق به انجام این کار شدند، در حالی که تعدادی از آنها در مسیر راه جان‌شان را از دست دادند. پس می‌توان گفت که مشکلات صحتی در لعل و سر جنگل به دلیل محدودیت و کاستی‌ها بسیار زیاد است، اما با آمدن فصل سرما به دلیل بند شدن بسیاری از راه‌ها این مشکلات چند چندان می‌شوند. در مورد مراکز صحتی ساحوی لعل و سر جنگل لازم به ذکر است که در این ولسوالی، شفاخانه‌هایی در مناطق دور دستی چون تلخک، سفیدآب، خم شور، کرمان و گرماب وجود دارد، اما به هیچ وجه جوابگوی نیازمندی‌های

هر چند در فصل‌های دیگر سال نیز مردم لعل و سر جنگل به خدمات صحتی کامل و قناعت بخش دسترسی ندارند، اما حداقل به دلیل باز بودن راه‌های مواصلاتی می‌توانند بیماران شان را به شفاخانه‌های مناطق هم‌جوار؛ مانند شفاخانه ولایتی غور، شفاخانه ولایتی بامیان و یاهم به مرکز (کابل) انتقال می‌دهند و بیماران شان در آن شفاخانه‌ها تحت مداوا قرار می‌گیرند. اما با رسیدن فصل سرما که بدون شک، بیماری‌ها نیز افزایش می‌یابند و نیاز بیشتری به امکانات و خدمات صحتی احساس میشود، بارش برف، خیلی از راه‌های این ولسوالی مسدود می‌شود و اگر مسدود هم نشود، عبور از آن بسیار دشوار میگردد. راه‌هایی را که در فصل تابستان یکروزه میتوان طی کرد، در این فصل، مدت دو روز و یا سه روز به سختی می‌توان طی کرد که این مدت زمانی برای یک بیمار میتواند باعث پیشرفتگی بیماری و حتی مرگ او گردد. از این نکته که بگذریم و نگاهی به دسترسی مردم لعل و سر جنگل وجود دارد ببینیم، نیز از آمدن فصل سرما و زمستان شدیداً متأثر است. در این فصل مردمی که بدور از مرکز و در مناطق دوردست زندگی دارند، در وقت‌های ضرورت، پیش آمد نیازمندی به دلیل مریضی به دکتر و دواخانه، مجبور می‌شوند که مسیرهای پر از کوه و کوتل‌ها را با پای پیاده، سینه سرد برف را بشکافند که این پیاده روی در ایام بارندگی به دلیل برودت شدید و نیز برف کوچ‌های ویران‌گر می‌تواند برای این مسافران بسیار خطر آفرین باشد. در سالهای گذشته خیلی از موارد مردم لعل شاهد بوده‌اند که عده زیادی از بیماران و بیمارداران که از

داعش تهدید جدی برای هزاره جات (و لعل)

سرمقاله

در قاموس «بنیادگرایی» واژه‌ای به نام «گفتگو» (Dialog) وجود ندارد. اگر درست نباشد که اساساً در دین جایی برای «تفاهم» نیست و سنجیدار همه چیز، آن حقیقت «نفس الامری» است، واقعیت فقدان فرهنگ «دیالوگ» قطعاً درست است. داعش (دولت اسلامی عراق و شام) همان مرده‌ریگ بنیادگرایی دینی است که در همین سالهای اخیر ظهور کرده، و اگر چه عنوان «اسلامی» دارد، ولی ماهیت این پدیده‌ی مرموز پیچیده‌تر از آن است که به این آسانی قابل تعریف باشد؛ زیرا آدم داعشی اگر تغذیه فکری و روانی خود را از آیات «جهادی» قرآن می‌کند، ولی خورش شکمی‌اش را مدیون خوان سیاست‌های سلطه‌گرانه «امریکا» است، همانگونه که البسه و اسلحه و حتا خلافت و رهبری شان را هم وامدار آنان اند. اهداف و استراتژی‌های تصمیم‌گیرندگان اصلی داعش اگر صرفاً اقتصادی (اقتصادی-سیاسی) است، تطبیق‌کنندگان این پروژه اما چون ذهن مذهبی-افراطی دارند، اعمال آن را تا اندازه‌ای برابر با انگیزه‌های دگم عقیدتی شان جهت مذهبی می‌دهند. از این رو، اگر کشتار تمام انسان‌های غیرداعشی در دستور کار داعش باشد، کشتن انسان «شیعه مذهب» اما در اولویت است. تیغ او پیش از آنکه پست کردن دیگران را خراش کند، حلقوم انسان شیعه باور را می‌بُرد. هویت این انسان شیعه باور در افغانستان، با هویت «هزاره» آمیخته است. براساس عقیده‌ی داعشی هزاره‌های افغانستان «کافر» است، و با کافر باید با شمشیر «قاتلوا...»



چاپلوسی تهدید بر سلامت اداری



امین کاوه

حذف تدریجی کارکنان که دارای عزت نفس است؛ می‌باشد. مدیران در کشور کارمندان خود را در شرایطی قرار می‌دهند که تصور کنند تنها هنگامی شایستگی دارند که فارغ از ارزش‌های واقعی و ایده‌های عملی و علمی بلکه صرفاً مطابق میل او رفتار کنند، دیر یا زود با آلودگی فکری مواجه می‌شوند که متأسفانه خودپسندی و عقل کل شمردن مقامات دولتی افغانستان سبب معیوبیت اداره و زمینه ساز فساد اداری گردیده است. جامعه شناسان می‌گویند «چاپلوسی امری رابطه ...»

این واقعیت انکارناپذیر است که موفقیت یک اداره بر علاوه گروه متخصص، ماهر، کاردان نیازمند یک مدیر توانا، با ابتکار، خبره و دارای بینش قوی نسبت به موقعیت‌ها می‌باشد. این مدیر با روحیه همکاری، انطباق پذیری و با داشتن آگاهی کامل می‌تواند در شناسایی و تشخیص مسایل و یافتن راهکارهای مناسب اداری دست باز داشته باشد. در کشورهای که اداره آن‌ها بر پایه سیاست دموکراتیک استوار است، همه افراد حق دارند که به مقامات اداری مهم و پست‌های پر مسئولیت برسند. دستیابی به قدرت نیاز به ثروت، دوستان خصوصی و وابستگی‌های خانوادگی و قبیلویی ندارد. اما در کشورهای مثل افغانستان که نظام‌های آن هیچ‌گاه از مشروعیت لازم برخوردار نبوده است، همواره رهبران از درجه قوم، جریگه‌های فرمایشی و فشارهای خارجی به قدرت رسیدند که این کار جامعه ما را معیوب و فلاکت زده به بار آورده است. ساختار استبدادی چندین ساله افغانستان سبب شده است تا چاپلوسی و تملق در ادارات دولتی کشور رخنه کند. چاپلوسی در ساختار معیوب روابط اداری در حقیقت نوع چاره جویی و کنار آمدن یا درمان ماندن از دست قدرت و پست‌های مورد نیاز افراد است.

هر انسانی با تعریف و تمجید علاقمند است؛ اما در اثر تکرار خود را بی‌عیب و نقص می‌پندارد و دیگر تحمل هیچ اظهار نظری جز تأیید اعمال و رفتار را ندارد. نخستین پیامد چنین رویکردی

وضعیت نابسامان آموزش و پرورش در لعل



جواد فروتن

امر، دلایل فراوانی می‌تواند داشته باشد که یکی از آن دلایل، کم توجهی و کم رغبتی ما به دانش، آگاهی و خرد است، و اینکه مردمان جهل پروری هستیم؛ این کار حکومت گویای همین واقعیت است و گرنه سکوت و خاموشی نسبت به این وضعیت نابسامان آموزشی روا نیست. لعل و سر جنگل نیز از دایره‌ی این حالت و نابسامانی آموزشی و تربیتی بیرون نیست و در تمام مناطق این ...

آموزش و پرورش معیاری یکی از مؤلفه‌های اساسی یک جامعه‌ی توسعه یافته انسانی است، که از رهگذر همین مؤلفه می‌توان اساس یک جامعه پویا و مترقی را گذاشت. امروزه در تمام جوامع انسانی هزینه‌های هنگفتی در راستای آموزش و پرورش مصرف می‌شود و از این طریق ظرفیت سازی انسانی صورت می‌گیرد، ولی متأسفانه در کشور ما قضیه بر عکس است و کمترین بودجه و توجه، در این امر مهم اختصاص داده میشود. این



ادامه...

... ولسوالی، دانش آموزان شکایت های زیادی دارند. یکی از شکایات های مهم دانش آموزان، نبود معلمین مجرب و با دانش کافی در مکاتب است و می گویند که مسئولیت پذیری کم تری از جانب معلمان در راستای انجام و وظیفه احساس می شود.

راه یابی تعداد اندکی از دانش آموزان بعد از اعلان نتایج کانکور هر سال، در دانشگاه ها و مؤسسات تحصیلات عالی حکایتگر این واقعیت است که معلمین لایق، متعهد و دلسوز در اکثر مکاتب کمتر است و احساس مسئولیت پذیری کمتر به چشم می خورد. و دیگر اینکه اکثریت مکاتب در لعل فاقد تعمیر و یا ساختمان است و دانش آموزان در فضای باز، زیر آفتاب سوزان تابستان و سرمای خزان درس می خوانند. کمبود کتاب، بخش دیگر از شکایات دانش آموزان در اکثر مکاتب لعل است که می گویند: «بیشتری از ما، از تمام مضامین درسی [که اغلباً تمام مضامین به شکل پوره آن، چارده پانزده مضمون است] در طول سال تعلیمی، چار و یا پنج جلد کتاب درسی بیشتر نداریم» و هم چنان نبود سایر مواد ممد درسی ضروری در بخش های مختلف، از شکایات دانش آموزان در این ولسوالی است. انبوه این مشکلات و کم توجهی، انگیزه ی دانش آموزی را در بین دانش آموزان و مردم کم ساخته و تأثیر نامطلوبی بر جای گذاشته است. از طرف آمریت معارف ولسوالی خصوصاً بخش نظارت، توجه جدی صورت نمی گیرد و سهل انگاری های زیادی قابل مشاهده است که این سهل انگاری ها و مصلحت کاریها به هیچ وجه سازگار با منافع مردم و سر نوشت آینده ی دانش آموزان نخواهد بود. ترمیم و رفع این نواقص و رسیدگی به این کجی و کاستی ها، جدیت و مسئولیت پذیری بیشتر از آنچه که اکنون در وجود مسئولین به چشم می خورد، را می طلبد. برای ایجاد تغییر و اصلاحات عمومی و اساسی در این بخش، باید همه مسئولانه گام برداریم و نگذاریم که آینده ی دانش آموزان دیارمان تاریک و خراب رقم بخورد. ما (مردم)، جدی برخورد کردن حکومت محلی را در این قسمت جدا خواستاریم. شاید در هر بخش و عرصه ی دیگری مصلحت کاری ها و خود سری های شما حکومتی های محترم، نزد مردم توجیه پذیر واقع شود، ولی در این مورد مهم که حیاتی ترین بخش زندگی مردم است هیچ گونه توجیه و تأویل مصلحتی قابل قبول نیست. چون تمام امور دیگر در گرو و وابسته همین بخش است؛ از این رو، باید در راه بهبود، تقویت و پویا سازی بیشتر این بخش تلاش همگانی به خرج دهیم تا باشد که با شگوفای سازی استعداد همین دانش آموزان و نوجوانان، همه با هم خوشبختی را تجربه کنیم. اما در اینجا باید گوشزد کرد که متأسفانه تا هنوز آمریت معارف لعل و ریاست معارف غور خیلی بی تفاوت بوده و بسیار نامسئولانه رفتار کرده اند، که این بی مسئولیتی شان هرگز قابل بخشش برای این مردم و اولاد این خاک نیست. و دست اندر کاران این نهاد، نباید سکوت مردم را ناهمی آنان تعبیر کنند. شما این را باید بدانید که اکنون، مردم به آن سطح شعور و فهم رسیده اند که کارنامه های نیک تان را تقدیر کنند، دست آوردهای خوب تان را پاس بدارند، ولی در مقابل بی مسئولیتی تان صدا بلند کرده و حق خواهی نمایند. کم توجهی و نارسایی های کاری تان تحمل بیشتر از این مردم را بر نمی تابد. همه ی مسئولین این بخش، متوجه این نکته باشند که کوچکترین کم توجهی آنان، خسارات جبران ناپذیری بر سر نوشت فرزندان این مردم وارد می کند، و این خیانت بزرگ، قابل بخشش از طرف مردم نخواهد بود. مسئولین معارف! جدیت و مسئول بودن شما در راه تحقق یافتن آرمان های دیرینه ی این مردم کمک مضاعف خواهد کرد.



ای وطن! (روایت یک مهاجر)

محمد رها

بر بال دُرناهای سپید کوچ، یک نام بی فرجام را از مادریت به ارث می بریم و ضجه های یبمی مان را برای غریبه های ناشنوا مرثیه می خوانیم. ما نسل حباییم، در سرزمینی بی قاصدک که، به طمع حرارت لیخندی، بر دیوار شیشه ایی اشباحی ناشناس، هر روز رساتر می گوئیم. ما نسلی بی طغیانیم در گرما گرم حادثه که از جنگ، دود و خشخاش در خاک گرم و تفتیده ی آوارگی رسوب کردیم و بر آشفنگی غرورمان در تودهنی عزلت و حقارت محو شدیم. سنگ قله های صبور ی مان در سندان مهاجرات هر روز از روز قبل بزرگتر و کبودتر می شود. زمانی که تمام کهکشان گوش های شان را پوزبند می زنند، ما راز تاوَل های

افکار تقابل



تفکر او نیز برای وی خنده آور است. شاید سه چهار سالی می شود که این حالت در دنیای اندیشه ی افغانستان قابل مشاهده است.

اینکه دانشجویان بخاطر حرف و حدیث های روشن فکرانه و حال و هوای دانشجویانه ی خود، از طرف کهنسالان و عامه ی مردم طرد شده و ملامت نیز در واکنش به حرکات آنان حالت دفاعی به خود گرفته و فریضه خود می دانند تا در برابر این فشر از هیچ گونه تخریب و تهمت و صدور حکم مبنی بر ارتداد آن ها دریغ نکنند و تبصره های ملامت گزانه در باره دانشجوی، نقل مجلس محافل می شود، ناشی از همین جبهه گیری خصمانه نسبت به دیگر اندیشی دانشجویان است و حکایت از این تقابل و تخالف دارد.

اما اینکه واقعاً این گونه افتاگرایی های مغرضانه و فتوهای خصمانه ی قشر ملا در برابر دانشجو تا چه اندازه مطابق و موافق با قوانین و معیارهای اسلام نخستین است، کافی است اندکی از تاریخ اسلام در قرن های اولیه بدانیم تا پی ببریم، برخورد بزرگان اسلامی همچون امام صادق که مکتب دار یکی از مذاهب اسلامی (تشیع) می باشد، با دیگر اندیشان زمان چگونه بوده است. محض نمونه از این رواندی می توان در اینجا یاد کرد که نمونه ای بسیار خوبی است از جریان دگراندیش و حتا ملحد در ظل تمدن اسلامی. او با اینکه کتاب هایی بر رد و انکار معاد و نبوت که دو ستون ایمان اسلامی است، می نویسد و علناً حقانیت دین اسلام را زیر سوال می برد، اما از طرف حکمرانان شیعی و جامعه با کم ترین تهدیدی مواجه نمی شود؛ علمای زمان با کمال خون سردی و بردباری، این کار او را که یک کار فکری و علمی بود، کوشش می کردند با روش علمی پاسخ دهند، بی آنکه علیه وی اقامه حکم ارتداد نمایند. یا ابن ابی العوجا که خود یک ملحد و خداناباور در مدینه بود، بسیار عادی بود برایش که به دفاع از افکار ملحدانه ی خود با امام صادق به بحث و مجامعه پردازد، و امام صادق نیز هیچ وقت حکم کشتن او را صادر نکرد و خوششدار بحث با او بود. اما اینکه چرا ملاها و شیخ های جامعه ی ما، این همه ناپرسا و ناجویا علیه یک مشت دانشجو تبلیغ سوء کرده و بعضاً حکم ارتداد صادر می کنند، دلیلش این است که (ادامه)

آن دیده می شود، اما در افغانستان این مسأله را با مدنظر داشت انقطاع و گسستی که میان سال های مدید جنگ (دوره تفنگ) و سال های پس از جهاد و طالبان (دوره قلم) در تاریخ معاصر این کشور به وجود آمده، واضح تر می توان مطرح کرد. به این معنا که پس از به وجود آمدن حکومت (سال های ۸۰ و ۸۱) و برقراری امنیت نسبی در کشور، دوره قلم آمد و بدنبال آن شاهد ظهور نسل قلم هستیم که ظاهراً به لحاظ تفکر و اندیشه متفاوت است با نسل تفنگ. در اینجا ما از این دو جریان، از نسل تفنگ به «پدر» و از نسل قلم به «پسر» تعبیر می کنیم. این تفاوت ها میان پسر و پدر که البته همه آنها به یک ریشه و اساس برگشت دارد، را می توان از این قبیل نام برد: پسر دانشگاه رفته است و احیاناً با افکار و اندیشه های غرب آشنا، هر چند که این آشنایی هم، بسیار ناقص است و فاقد نظم منطقی، اما پدر نه تنها یک کتاب غربی را نخوانده است که ندیده است و حتا نشنیده است. پسر نگاه انتقادی پیدا کرده و این نگاه انتقادی او حتا در برابر دین نیز فعال است، پدر اما نه فقط نگاه انتقادی را نمی فهمد که، حاضر نیست حتا یک کلام انتقادی و اعتراضی را به ویژه در خصوص دین بشنود. پسر ادعای روشن فکری دارد، پدر اما از این چیزها سرش نمی شود. برای پسر اموری از قبیل قربایت ها و علائق قبیلسوی و مردمی و رسم و رواج ها و استخوان پدر و خاک پدیری و از این قبیل حرف ها اصلاً دارای خاصیت تابویی و قداست نیست، برای پدر اما همه ی این مسایلی به گونه ای رنگ مذهبی دارد و از قداست و احترام برخوردار است. و در یک کلام، پسر سعی دارد خود را مطابق با شرایط فکری روز عیار کرده و جدید فکر کند و بیشتر گرایش به سمت آینده و تجدد دارد، پدر اما سعی دارد تمام آن چیزهایی که خود به شکل موروثی از پدرش دریافت کرده است، را بدون کمترین تغییری و بی هیچ کم و کاستی با کمال امانت داری تحویل خاک دهد و با خود به دینای آخرت ببرد تا مبادا ناخلف و بی ایمان از دنیا برود، و در کل گرایش به سمت گذشته دارد. اینگونه است پدیری که دوست دارد هنوز در دنیای سنتی زندگی کند و چون پیشینیان فکر می کند، و این پسری که بوی مدرنیته به مشامش رسیده و فضای متفاوتی هر چند ناشناخته ای که از لای کتاب ها، برای ذهن او تصور و تجربه ای نسبتاً جدیدی خلق کرده است، از دنیای سنتی فاصله می گیرد؛ این فاصله گرفتن ها اگرچه اغلباً به دلیل ناتجربگی و کم درکی شکل مزخرف و افتضاحی به خود میگیرد، به گونه ای که اگر یک آدمی واقعا متجدد و پسا متجدد غربی ببیند، شاید خنده اش می گیرد، اما با آن هم چیزی که مهم می باشد، این است که تن به دنیای کهنه و نظام فکری فرسوده ی پدرش نیز نمی دهد و طرز

فکر و فرهنگ چونان «متن» و «خواننده» می باشند که معنا و تعریف هر کدام، به تنهایی امکان پیدا نمی کنند، بل «در افق هم» فهم می شوند. اگر فرهنگ را «متجلی فکر جمعی» بدانیم، در عین حال چون «زمینه و خاستگاه» افکار نیز نقش دارد. بی ربط نیست اگر بگوئیم نحوه ی تفکر از نوعیت فرهنگ نمایندگی می کند. در روزگار کنونی، ما شاهد یک نوع تغییری در دنیای اندیشه افغانستان هستیم، که این نشان می دهد، چیزی تازه ای-اتفاق افتیده که همین اتفاق، فرهنگ سنتی ما را تا اندازه ای به چالش گرفته و مآلاً تراحمی در سطح اندیشه میان نسل قدیم و نسل نو پدید آمده است؛ ما در این کوتاه نوشته ها معمولاً مجال تدقیق و تفصیل مفاهیم و ایده ها را نداریم، اما با آن هم تا حد امکان، به بیان و تبیین این تراحم نوپدید خواهیم پرداخت.

اول باید روشن ساخت که عامل این تراحم به وجود آمده کنونی چه می تواند باشد. از ویژگی های جوامع سنتی این است که همه بر یک سبیل می اندیشند؛ این یکسان اندیشی میان اعضای این گونه جوامع تا آنجا قبول شده و عادی است که با ناهمسازان اندیشی به عنوان یک «انحراف» در عرصه ی فکر و اندیشه برخورد می شود. بدین سان، کنشی به نام «اندیشیدن» از اساس به معنای واقعی اتفاق نمی افتد. زیرا اندیشیدن به هیچ وجه نمی تواند، به عنوان یک عمل رخ دهد، ولی تنوع نداشته باشد. این ویژگی (تکثر و تنوع) تا آنجا شایع است، که تقریباً ماهیت و ملازم تفکر شده است. در جوامع سنتی، به حساب پسماندگی در عرصه فکری و حاکمیت دید و باور دگم سنتی یکسان اندیشی، این عمل (تفکر) اتفاق نمی افتد؛ چون دگراندیشی و ناهمسازی در اندیشه، که زمینه ساز و لازمه تفکر است، از آزادی و مشروعیت برخوردار نیست. بر مبنای این قاعده است که می توان رکود و یکسان باوری جوامع سنتی را تبیین نمود. جامعه افغانی در کل، ذیل جوامع سنتی قرار می گرفته است. از این رو؛ هنوز آماده پذیرش و تحمل دگراندیشی نیست و با جریان ناهمساز-اندیشی که اغلباً محصول و پرورده ی دانشگاه های داخل و خارج است، در تقابل بوده و به مخالفت بر می خیزد.

تقسیم بندی جوامع بر معیار «اندیشه» جغرافیا ندارد؛ بدین معنا که وقتی می گوئیم ما با دو جریان فکری متخالف روبرو هستیم که در مقابل هم قرار گرفته اند، این دو جریان، در انحصار جغرافیا نیستند، کابل و غور یا لعل و بامیان ندارد. وقتی در یک نگاه کلی به وضعیت اندیشه در افغانستان کنونی خیره می شویم، هر چند که قطعاً در مقایسه با دیگر جوامع پیشرفته ی دنیا از نظر تولید فکری ناامیدکننده است، اما با آن هم در یک محاسبه بین کشوری، در اولین تقسیم بندی، صرف نظر از جهت گیری های ایدیولوژیک و مکتبی، دو جریان قابل لمس است. هر چند به یک معنا، این دو جناح «سنتی» و «جدیدی» را نمی توان خاص زمان کنونی دانست؛ چون چنین یک حالتی در هر زمانی تقریباً وجود دارد و در هر جامعه ای بالاخره یک اندازه تفاوت ها در طرز تفکر افراد کهن و جوان

نویسنده: آرزو نایل

نامه پی به حکومت وحدت ملی

من آرزو هستم، شانزده سالم هست، صنف یازدهم در مکتب معرفت درس می خوانم. می خواهم این را بنویسم اما نمی دانم شما خواهید خواند یا نه. شاید برای شما گپ هایی را که می گویم تکراری باشند؛ چون هزاران بار برای تان گفته شده، اما این بار من هم می خواهم به عنوان یک دختری که در این کشور زندگی می کنم برای تان گپ هایی که در ذهنم هست را بگویم. سخن هایی که برای خودم پر معنا ترین جملات است.

نامزدان ریاست جمهوری، برای رای گرفتن از مردم، هر کدام، پلان هایی که فقط به نام پلان بودند را برای مردم بیان کردند، اما از این جمع بیشتر به سخن های شما (احمدزی و آقای عبدالله) توجه می کردند. روز رای گیری فرا رسید و مردم هم به کاندیدان مورد علاقه شان رای دادند. سر جزئیات آن زیاد نمی چرخم. بالاخره هردوی شما با تمام سعی و تلاش تان حکومت وحدت ملی را تشکیل دادید.

همه مردم خوش و خوشحال شدند که اینکه حکومت وحدت ملی را ساخته اند و از این وضعیت بد افغانستان نجات پیدا خواهند کرد، اما این داستان به گونه ای رنگ خود را عوض کرد که هیچ کس فکرس را هم نمی کرد (خدا خیر این حکومت وحدت ملی را پیش کند).

باشید که روزهایی که به مردم وعده های دروغ می دادید را به یادتان بیاورم؛ سران حکومت وحدت ملی هیچ یادتان هست که چقدر در هر گوشه و کنار افغانستان داد از امنیت زدید و به ما وعده دادید که دیگر جنگ نه خواهد بود و همه در صلح زندگی خواهند کرد، دیگر صدای انفجار را نخواهند شنید، دیگر کودکی پدر و مادر خود، و هیچ پدر و مادری فرزندش را، هیچ برادری خواهر خود را و هیچ خواهری برادر خود را در انفجارها از دست نخواهد داد.

اما حال متوجه هستید که در داخل حکومت ما جنگ است؟! بجای اینکه در فکر مردم باشید، در فکر این هستید که چطور بی خودتان مشکل خانه جنگی خود را حل کنید. آقای احمد زی و آقای عبدالله! نه اینجا میدان توشله بازی است و نه ما تماشاچی هستیم؛ اینجا یک کشور است و شما ها را مردم انتخاب کرده اند تا این کشور جنگ دیده را از این وضعیت نجات بدهید. یک ضرب المثل است که میگه «وقتی آتش زدو تا شد دیگ یا شور می شود یا بی نمک». آقای رییس جمهور! در وقت کمپاین که خوب شعار دادید، اما عمل کردنش را زمانی که سر چوکی نشستید فراموش کردید. حال فهمیدم که این چوکی قدرت چقدر بد چیز بوده که یک فرد را اینگونه به فرد دیگر تبدیل می کند. آقای رئیس جمهور و آقای عبدالله، این قدر راحت هم خوابیده نمی توانید! این مردم برای پیدا کردن یک لقمه نان برای فرزند خود، روز تا شب زحمت می کشند تا فرزندشان گرسنه نماند. یک پدر که برای مکتب رفتن فرزندش باید قلم و کاغذ تهیه کند، اما این پدر زمانی که برای پول پیدا کردن زن و فرزندش از خانه بیرون می شود، آیا کمترین ضمانتی برای امنیت و سلامت او تا باز گشتن او به خانه وجود دارد؟ او چه می داند که در چند قدمی خانه و یا محل کارش طعمه انفجار می شود. آیا این همان صلح و آرامشی است که شما ما را وعده داده بودید؟ پاسخ حکومت وحدت ملی در قبال این همه ناامنی و تشدید جنگ ها چه می باشد؟

من صلح می خواهم. آرامش می خواهم. نمی خواهم به خاطر دختر بوندم روزی مثل فرخنده کشته شوم، سیلی زده شوم، لت و کوب شوم، سوختانده شوم؛ نمی خواهم دختر بوندم جرم باشد. به امید روزی که همه ما در زیر آسمان آبی و زمین های سرسبز به آرامش زندگی کنیم. و در آخر از تمام مردم نیز می خواهم که لطفاً کشور شان را ترک نکنند. به این فکر باشند که چطور اینجای اینجای بسازند، نه به این فکر که چطور از اینجا فرار کنند. ما منتظر یک افغانستان رویایی هستیم.

عبوسی که نیش خند شان کابوس همه معصومیت مان است. کی پشت سر جا خواهد ماند؟ همه این افسانه کوچ بر ریل بی نهایت آوارگی. کی پشت سر جا خواهد ماند؟ جراحت عمیق و ناسور بی پناهی که بر سراسر خاطرات مان لمیده اند. کی پشت سر جا خواهد ماند؟ تکه های گم شده پازل موجودیت مان در سوریه، عراق، ایران و اروپا... کی پشت سر جا خواهد ماند؟ تمام نفس هایی که در هوای وطن طیران نکرد و حرارت لبانی که خاک وطن را احساس نکرد. صبحی می خواهیم که در هوای جماعت این شهر نباشد و پروازی می خواهیم که در آسمان بی رنگین کمان اوج نگیرد و وزن کلامی که در آن مهاجر نباشد. ما مهاجریم... انسان های نامرئی که در کلونی انسانیت هرگز دیده نمی شوند...

می خواهیم، بسیار می خواهیم که در تعلق شان سهم بگیریم اما انجماد دستان شان، تمام درون مان را به یکباره می کاود و ما پرت می شویم به همان انزوای یک مسافر. ما مسافرانی خاموشیم. حتماً سایه های ما تبار است که این چنین می گریزند از ما. تمام وزن ما در برج و باروهای این شهر بی رمق در خلا است؛ در غروب های این خراب آباد، که چنگ در چیستان احساس مان می افکند، از آغوش تهی و تکرار زمستان در کلام آدم برفی ها بیزار شده ایم، در هر برش از قطن نامه های رنگی با هیچ معنا می شویم و بر پوست غرور مان که با اعانه های بشردوستانه آبله می نشیند، بیزار شده ایم. کی پشت سر جا خواهد ماند؟ سنگینی ریزش تعلق نداشتن و چهره های



بیاید کتاب بخوانیم

کتاب خواندن و سرنوشت انسان با کتاب گره خوردن نشانه پی از معرفت و دانش است. بها دادن به کتاب به معنای ارزش دادن به عظمت و معنویت انسانها است. روی آوردن به کتاب به معنای پشت کردن به فقر، محرومیت و تبعیض است. انس گرفتن با کتاب و ارزش دادن به آن به معنای مبارزه با بی سوادی و جهل است. شاید کسی بتواند بدون اندوختن دانش و خواندن کتاب، سرمایه های زیاد و گزاف را بدست آورد و زندگی مجلل را تشکیل دهند، اما در مقابل، کسی که سالها به کتاب خواندن و اندوخته های دانش از هیچ گونه تلاشی دریغ نورزیده است، جز حرمان و فلاکت، حاصلی بر ندارد، ولی کسب علم به زحمت و رنجش می ارزد. طبق مطالعات

است. وفور کتاب و تکرر منابع اطلاع رسانی اما اگر از یک سو به معنای گسترده شدن فرصت ها و دست یابی به دانش است، از سوی دیگر موجب سردرگمی برخی از علاقه مندان کتاب و مطالعه نیز است. کسانی تجربه کافی ندارند نمی دانند که از میان این حجم انبوه مواد مطالعاتی کدام را بر گزینند. برای این منظور لازم است کتاب ها طبقه بندی گردد، هم بر اساس مراتب سنی و هم درجات تحصیلی و هم رشته آموزشی. افزون بر این برخی کتاب ها قابل خواندن نیست نه به دلایل ایدئولوژیک بلکه بخاطر تهی بودن از بار علمی و مایه فکری.

با کتاب نباید برخورد ایدئولوژیک کرد. کتاب را نباید مثل کسانی که گرایش ایدئولوژیک و خاص دارند، مطالعه کرد. چنین رویه ای بستن دریچه های فراوانی از معرفت بر خویشن است.

خلاصه اینکه؛ پدیده ی کتاب نخواندن و یا به شدت کم خواندن پدیده ای نگران کننده است و باید با شاخص های معینی سنجیده شود. جوانان دانشگاهی لعل می توانند آن را به مباحث گسترده تر و همه جانبه بکشانند و گفتگوهای از این بیشتر را بر سر این موضوع ترتیب دهند، تا باشد که کتاب، جای واقعی خود را در متن زندگی ما انسان های از کتاب ریمده باز کند.

آماری، رفاه، پیشرفت و ترقی بسیاری از جوامع رابطه ای هماهنگ با کتاب خوانی دارند. اگر ما بایک برنامه ریزی درست و سامان مند شرایط برای کتاب خواندن داشته باشیم؛ در نتیجه، مجهز به دانش بیشتر شده و باعث بهبود شرایط و وضعیت زندگی می شود. اگر تحول در زندگی و رفتن به طرف یک جامعه با معنویت و فرهنگی منوط به کتاب خواندن است، چرا ما از خواندن آن شانه خالی می کنیم؟ چرا دچار تنبلی فکر و ذهن شده ایم؟ چرا رغبت کمتری به ارتباط کتاب خواندن از خود نشان می دهیم؟ بلی شاید کسانی هستند که واقعا بهای کتاب و مطالعه را می دانند و می خوانند در زندگی شان جایی برای آن باز کنند، ولی در کل نباید چشم به انتظار این نشست که شوقی به کتاب و میلی به مطالعه پیدا شود. باید به سراغ کتاب ها رفت و دانست که چه را نباید خواند و آنچه را باید خواند چگونه باید خواند. اما جوانانی هستند با خواندن یکی دو کتاب سرخورده می شوند و انگیزه ای برای تداوم این مسیر درخود نمی یابند. چاره این مشکل آشنایی با چگونگی انتخاب کتاب است و میلی به مطالعه

را گسترانیده است و خوان نعمتش را پهن کرده است. رئیسان دراداره محلی با آمدن هروالی ویا فرمانده امنیه ومقامات بلند رتبه دیگرولایتی، همواره مصروف چاره سنجی ومدیریت این ترفندخودارضایی هستند که چگونه بتوانند خود را از زیر بار مسئولیت بیرون بیاورند که این کارزمینه تنبلی،مسئولیت گریزی،وجان پروری مقامات ارشد رهبری ولایت ، فرماندهی امنیه وسایر ارگان های ذریبط را مساعد می سازد. این معضل اجتماعی بیانگر بیچارگی وعدم اعتمادبه نفس مردمان و کارمندان جامعه چاپلوس را نشان می دهد. این کارباعث شده است که همواره مقامات مصروف حیف ومیل،دزدی وچپاول اموال مردم باشند که طی چندسال گذشته وحال هیچ پروژه عام المنفعه درزمینه انکشاف زراعت ومالداری، بهبودوضعیت معارف، بندهای آبرگردان وبرق اعمارنشده به جز چندتعمیردولتی. همواره مجریان اموردراین ولایت ازچاپلوسی وپابوسی سودبرده وباورمندشدند که مردم ازفعالیت های آنان نظارت به عمل آورده نمی تواندازهمین رومانیت وسایرچالش های موجود درغوررا بهانه قرارداده بی کفایتی کم کاری تنبلی خودرا به دوش مردم انداخته اند. تمام پروژه های که می توانست بسترامن شودبرای زندگی مسالمیت آمیزازاثرپی برنامه گی وچاپلوسی مردمان به این مقامات لغویا درلایه های کاغذ دردفترها باقی مانده است.

ناگوار آن شده اند؟ اگر آری، از حکومت درخواستی مبنی بر حل این معضل داشته اند؟ اگر داشته، چه بوده است؟ آن وقت حکومت در پاسخ شان چه گفته و چه راه حل های دفاعی و نظامی ای را در پیش گرفته است؟ اساساً چه طرحی می تواند هزاره جات را از این خطر مصئون نگه دارد؟ دروازه ی غربی هزارستان، «لعل و سرجنگل» است. گاه ناگاه، سروصداهای حاکی از نفوذ داعش و طالب در مناطق مرزی سرجنگل بلند می شود. از این رو؛ آیا خطر داعش برای این ولسوالی هزاره نشین، یک تهدید جدی بالفعل نیست؟ در این صورت جهت آمادگی برای دفع این خطر، چه طرحی کارساز خواهد بود؟ ایجاد پلیس محلی، ایجاد پاسگاه نظامی، مسلح سازی مردم، چه؟ آیا تا اکنون شاهد اقدامی از جانب دولت در رابطه با تهدید داعش بر ولایت غور و ولسوالی لعل و سرجنگل بوده ایم؟ این موضوعاتی است که به طور جدی و سریع نیاز به تامل و یافتن راه حل دارد، وگرنه میان «لعل» هزاره نشین - در نبود طرح و ابزار دفاعی لازم-، و «سقوط» آن به دست داعش/طالب، چندان فاصله ای نیست. از آنجا که دفع ضرر احتمالی واجب است، این تهدید را باید جدی گرفت.

چنین مدیری. متأسفانه امروزه تملق مانندموریانه پایه های مدیریت افغانستان را می خورد اما شوربختانه همانطوری که عرض کردم چاپلوسی درافغانستان یک معضل ساختاری است نه یک عمل فردی. ریشه درساختارویافت های سیاسی کشوردارد. ساختار تاریخی ما استبدادی بوده است. درطول بیش ازیک دهه گذشته ریشه های این استبدادنه تنها که خشکانیده نشده است؛ بلکه دامنه آن پهن وسیراب تر شده است. این کارنمانیگراین است که درنظام های استبدادی وچاپلوس محوروجرخه گیر، امنیت شغلی وجودندارد. عدم امنیت شغلی سبب شده است که ماموران دولتی همواره درهراس ازدست دادن وظیفه شان ومنفورواقع شدن درزند فرمان روا و کارفرمای شان به سربرند. احساس عدم امنیت شغلی درکشورمان خاصه ماموران پایین رتبه نیست؛ بلکه کدخداه وکلان کاراداره ازسلطان وفرمان رواه کل هراس داشته ودرنتیجه عقده ها ونفرت های که ازموقف بالاترنسب اش شده بالای ماموران پایین رتبه خالی می کند. کوچک ترین پیامعدم امنیت شغلی روی آوردن به چاپلوسی، دادن تحایف، گاه ویبگاه به نزدسلطان رفتن وتعریف کردن به منظورحفاظت وظیفه شان می باشند. این ساختار استبدادی ازدیرزمانی ست که درغورچترحاکمیتش

کارشناسان سیاسی و نظامی و نگرانی های برخی از رهبران قومی نیز حاکی از آن است که با توجه به قربانی که وجود دارند، می توان حدس زد که با گذشت فصل سرما و گرم شدن هوا، افغانستان و به خصوص مناطق مرکزی شاهد جنگ های شدید و دازمدتی خواهد بود (سخنرانی محقق در مسجد الزهرا ی کابل به مناسبت میلاد پیامبر). از اظهارات مبنی بر تشدید و آغاز جنگ از بهار که تلویحاً مردم را به گرفتن آمادگی ها در برابر این تهدید نیز گوشزد می کنند، و اوضاع آشفته کشور می توان یک نتیجه روشن به دست آورد و آن اینکه مدت زمانی ای «زمستان» فرصت نسبتاً خوبی ست تا مردم بر سر آمادگی های ممکن بیشتر تمرکز کنند. با در نظر داشت این واقعیات، پرسش این است: با اینکه هزاره ها از بدو تاسیس نظام پسا طالبانی، همواره منحنی بازوی تنومند این حکومت حرکت کرده اند، اکنون که در معرض چنین خطر جدی ای قرار گرفته، حکومت چه تدابیری در این قبال سنجیده است؟ آیا هزاره ها در کل، هنوز به داعش فکر کرده و متوجه این تهدید و تبعات

چاپلوسی تهدید...

ادامه...
ای است. منظور از امر رابطه ای این است که هیچ کس فی نفسه چاپلوس نیست بلکه این شکل روابط و مناسبات است که جامعه ای را چاپلوس تر و جامعه ای دیگر را صادق تر می سازد. در افغانستان به نسبت بافت غلط اجتماعی، مدیران و کارفرمایان مسئولیت پیامدهای اشتباهات خود را نمی پذیرند و هر تصمیم را که انتخاب می نمایند و آن را برگزیده و بهتری دانند. درحالی که تصمیمات مهم اداری باید بر اساس مشوره وهماهنگی صورت بگیرد. تفکر برتری طلبی یک آفت بزرگ است که متأسفانه در درازنای تاریخ دامن گیر کشورمان بوده است. نفراول درهرجای که باشد خود را عقل کل وجامع الکملات می پندارد در صورتی که چنین نیست. به باورمن کسی که خود را از دیگران برتری داندوبه حرف های دیگران بخصوص زیردستان اش توجه نمی کند و حرف های قلمبه و سلمبه خود را برآمده از دل واقعیت ها می داند، در عصر که همه چیز مبنای مشارکت وتفاهم صورت می گیرد، خود گامگی، بی برنامه گی وسوارشدن بروتوسن نادانی است ومهرتأییدی گذاردن بر ناهمی

ادامه سرمقاله

داعش تهدید جدی...
برخورد کرد، چون امان دادن کافر، نه تنها جایز نیست که حرام است. از این رو؛ اینک که در افغانستان گروه های متعدد داعشی در آستانه ی شکل گیری اند، درست است که برای همه اقوام و مذاهب خطر است، اما برای هزاره ها یک خطر «حاد جدی» است. شاهد ما بر این مدعا، وقایع المناکی است که از یک سال پیش بدین سو همواره، هر از گاهی وقوع یافته و هزاره ها را بیشتر از هر قومی دیگر قربانی قرار داده است؛ از گروگان گیری سی و یک نفر سال پار گرفته تا راهگیری ها و به رگبار بستن های مسافران در هر گوشه این کشور و اسیر کردن های متعدد و سربریدن هفت تن کودک و زن و مرد زابلی در ماه پیش. البته از حیث دشمنی با هزاره ها فرقی نمی کند که داعش باشد و یا طالب. در موجودیت و نفوذ داعش و قدرت گرفتن طالبان در افغانستان نیز طبق گزارش ها- دیگر احتمال و شایعی در کار نیست. تحلیل



عبدالله پدارم

روایت خدابخش از اسارت شان به

دست داعشیان



خدا بخش که اصلاً باشنده ولایت غور- ولسوالی لعل و سر جنگل است، فعلاً در کابل بودباش دارد. او که بر گشت به کابل، زمستان پارسال (۱۳۹۳) در مسیر راه کابل-قندهار همراهی ۳۱ مسافر در زابل توسط داعشیان روبرو شد. خدابخش از نه ماه اسارت خود و همراهانش نزد داعشیان گفتنی‌های زیادی دارد که به طور فشرده می‌توان حکایت‌ها و شکایت‌های او را در این پنج مرحله خلاصه کرد:

۱. حرکت و روبرو شدن شان. ۲. غذا و شکنجه دادن. ۳. کار در ایام اسارت. ۴. رهایی و کشتن بعضی اسیران. ۵. کمک دولت در اول اسارت و بعد از اسارت.

۱. حرکت و روبرو شدن خدابخش و همراهانش: در ماه حوت سال گذشته، ساعت دو بجه شب که از جریل هرات بر موتر دوم شرکت «غزنی پیمان» سوار شدیم، آمدیم تا اینکه در ولسوالی خاک افغانستان ولایت زابل رسیدیم و این حادثه اتفاق افتاد. اول دو نفر نقاب پوش تفنگدار به موتر بالا شده و موتر را از جاده اصلی خارج و همه «هزاره»‌ها را -به جز خانم‌ها- از موتر پایین کردند و به موترهای نوع «تونیس» بالا نمودند که از آن جمله یک نفر را بعد از زدن چند لگد باقی گذاشتند. به مدت سه/چهار ساعت در حالیکه چشمان ما را بسته بودند، بردند تا اینکه به جایی متوقف شدند و همه ما را در یک اتاق تاریک انداختند؛ همانطور با چشمان و دست و پاهای بسته رو به دیوار نشاندند به گونه‌ای که راحت نشسته نمیتوانستیم، اگر سر ما کمی پایین می‌شد، شکنجه می‌شدیم و می‌گفتند: شما را اینجا برای خواب نیاورده ایم.

۲. غذایی که برای ما می‌دادند: اکثراً چای و نان، بعضی وقت‌ها برنجی را که همراهی آب می‌پختند برای ما میدادند. خلاصه غذای شان فقط «بخور و نمیر» بود. از غذا که بگذریم، آنچه‌شان شکنجه می‌کردند که حتا تصورش را هم نکرده بودیم. بابه پیری که نزدیک دروازه نشسته بود، هر کسی که می‌آمد روی گردن آن بابه می‌نشست که مشهور به «بابه چوکی» شده بود. چوب را بدست خودمان میداد و می‌گفت: «بزئید دیگری تان را!» اگر ما خوب محکم نمیزدیم چوب را خودش می‌گرفت، همان کس را میزد و میگفت اینطور بزن. از نوبت یکی یکی زیر اطاق باروی میخواباند؛ از پاهای ما شروع تا به گردن چوب می‌زد، باز هم نمگی می‌پاشید و دوباره شروع به زدن می‌کرد. باز روز دیگر به گونه دیگری شکنجه میداد؛ مثلاً ما را با زنجیر به سقف اطاق می‌بست و چوب می‌زد. برای ما یک مدیر تعیین میکردند. از آن جمله یکی شان زیر سن بود و پارسی سخن می‌گفت. هفته وار تبدیلی می‌شدند و کسی دیگر می‌آمد و هر کدام شان روش جداگانه‌ای برای شکنجه داشتند. در ایام ماه مبارک رمضان شکنجه نمی‌کردند. در روز یک بار دستشویه و ماه یک بار حمام اجازه داشتیم.

۳. کارهایی را که در ایام اسارت می‌کردیم: شکنجه دادن یکی توسط دیگری، البته به سفارش همان مدیر. کندن قبرهای مان داخل حویلی و حفظ کردن روز یک سوره قرآن که صبح برای ما درس داده میشد و شب سوال میکرد، هر که حفظ نمیتوانست به شدت تنبیه میشد. و خواندن نماز به طریق آنها و طبق دستور؛ همه ما ملا امام بودیم و هر کس به نوبت خویش یک روز جماعت میدادیم. البته خود آنها خیلی زیاد نماز میخواندند و قرآن تلاوت میکردند. در شبانه روز فقط ۵ ساعت حق خواب داشتیم، البته در ماه رمضان خودمختار بودیم هر قدر می‌خواستیم حرفی نداشت. روزی صدا کرد: کی گلکار است؟ هیچکس جواب نداد؛ چون همه می‌ترسیدند که شاید همانطوری از آنجا

بیرون کند و بکشد. من جواب دادم که بلد هستم، روزاول یک دروازه را کاه گل کردم و بعد از آن، روزی که گلکاری میکردم، از نشستن اطاق راحت بودم؛ چون در حین گلکاری کمتر شکنجه میشدم و غذای خوبتر برام داده میشد.

۴. رهایی و کشتن بعضی اسیران: همان بابه‌ای که در نزدیک دروازه نشسته بود، از شدت لت و کوب و از بس نشستن روی گردن او بنام «بابه چوکی» مشهور شده بود، فوت شد. کسی دیگر را که در اردوی ملی بود، از بین ما جدا کردند و کشتش. روزی دیگر آمد دستور داد که فرشهای اطاق را جمع کنید، فرش‌ها را جمع کردیم، مرا از بین همه انتخاب کرده و ایستاد نمود که باید ذبح شوم. من که ایستاد شدم بیهوش گشتم، وقتی به هوش آمدم، دیدم یکی دیگر را ذبح کرده اما خونی آنچنان کم از او بیرون آمده بود که اصلاً باورت نمیشد که یک انسان را سر بریده باشد (از بس که ضعیف و

کم خون شده بودیم). سر او را به دولت فرستاد و تنش را در همان قبرهای کنده دفن کردیم. بعد از آن دولت وارد معامله شد که مقابل یک زن چینی و چند نفر دیگر، ۱۹ نفر ما آزاد شده و بقیه ماندیم. وقتی قرار شد، نوزده نفر از ما را آزاد کنند، اشخاصی که زیادت‌تر نام‌های شان در رسانه‌ها گرفته میشدند، را رها نمی‌کردند، می‌گفتند: همچون اشخاصی به کار ما است که صدای شان بلند شوند تا دولت همراهی ما معامله کند. زمانی رسید که برای ما «یک هفته» وقت داده شد و گفتند اگر دولت در این مدت همراه شان معامله نکند، همه ما را سر خواهند برد. در آن هفته بود که همان هفت نفر دیگر را سر بردند. روز بعدش میخواست ما را سر ببرند که به لطف خدا، طالبان همراه آنان وارد جنگ شدند، داعشیان فرار کردند و ما به دست طالبان افتادیم. آنها ما را در قریه دیگری آوردند؛ بسیار پذیرایی خوب از ما صورت گرفت و لباس برای ما آماده کردند. طالبان دسته دسته برای تیریکی به نزد ما می‌آمدند. آنها صحبت میکردند که داعشیان را ما شکست دادیم، آن چند نفری که در داخل اطاق سرهای آن هفت نفر را بریده بودند نیز آنها را کشتیم و جسد‌های شان را بین دریا انداختیم، اما خود ما جسد‌های آنها را ندیدیم که آیا این خبر درست بود یا نه. طالبان چند نفر از داعشیان را به شمول زن، اطفال و مردان شان اسیر گرفته بودند، و همانهایی بودند که ما را شکنجه میکردند. بالاخره ما «۵ نفر» به مردم جاغوری تحویل داده شدیم.

۵. کمک دولت برای ما در اول و آخر: از وقتی که ما اسیر شدیم فقط یکبار، دولت عملیات راه اندازی کرد که در همان حین، ما داخل حویلی بودیم و قبرهای خود را می‌کندیم، چرخ بالها بالای سر ما دور میزدند و فقط بیرون از قریه را با مرمی میزدند و بس. داعشیان می‌گفتند: اگر مرمی به کدام خانه ای اصابت کند، شما باید سر بریده شوید که خوشبختانه کدام مرمی ای به خانه ما نخورد، این بود کمک دولت در اول اسارت و بس.

زمانیکه ما آزاد شده بودیم، در جاغوری ما را گفتند: معطل کنید چرخ بالهایی که شهیدان را از کابل می‌آورند، شما را میبرند، اما وقتی چرخ بالها برگشت کردند، فقط دونفر ما را آوردند و بقیه را گفتند که جای نیست، در حالیکه پنج چرخ بال بود. آن دونفر را نیز در غزنی پایین کرده بودند که راه امنیت است، شما هم مثل بقیه باید بوسیله موتر بیایید، این شد که همه ما به موتر آمدیم. در نهایت، دولت وعده داد که ما را جهت تداوی به کشور هند روان می‌کند، ولی تا هنوز اصلاً خبرش نیست. همکاری دولت در همین حد بود؛ این که دولت اعلان کردند که همیشه جاهای اسیران در حال تغییر است، و موقعیت ما را مشخص کرده نمیتوانست، حرفی بیش نیست. خدابخش میگوید: در این مدت، فقط ۴ یا ۵ بار جای ما را عوض کردند و بس.

خلاصه خدابخش از این اسارت پرنج‌شان، گفتنی‌هایی زیاد دارد ولی من در اینجا، به طور خلاصه به برخی از آنها اشاره کردم.

کار دیزاین و تدارکات ساخت سرک چنچران - گردن دیوال آغاز میشود



دفتر مطبوعاتی ریاست جمهوری، در خبرنامه‌ی که به دسترس مطبوعات قرار گرفته، گفته است که این نشست، شام روز ۲۱ جنوری ۹۴ در ارگ ریاست جمهوری برگزار شد.

در این نشست که به ریاست محمد اشرف غنی رئیس جمهور برگزار گردید؛ عبدالله عبدالله رئیس اجرایی حکومت، سرور دانش معاون دوم رئیس جمهور، وزیران مالی، اقتصاد، و عدلیه، مسولان اداره تدارکات ملی، و نماینده قوماندانی حمایت قاطع و پارلمان نیز حضور داشتند.

رئیس جمهور محمد اشرف غنی در جلسه کمیسیون تدارکات ملی که قراردادهای و پروژه‌های دولتی را بررسی می‌نماید در روز در جلسه این کمیسیون گفته است کار ساخت جاده‌ها و پروژه‌های توسعه‌ای در مناطق مرکزی سرعت داده شود.

دفتر ریاست جمهور در خبرنامه‌ای که منتشر کرده نوشته است کمیسیون تدارکات ملی، موضوع روند تدارکات، طراحی و ساخت جاده شهر فیروزکوه غور تا گردن دیوال را که ۶۰ کیلومتر طول دارد،

مورد بحث قرارداد. رئیس جمهور در این نشست به وزیرفوائد عامه دستور داده که وزارت فوائد عامه در مورد منابع تمویل، کار دیزاین و تدارکات ساخت شاهراه‌های مناطق مرکزی از جمله سرک چنچران - گردن دیوال که کابل را از طریق مناطق مرکزی به هرات وصل می‌کند کار را شروع کرده تا هرچه زودتر کار ساخت آن آغاز گردد.

رئیس جمهور تذکر داده پروژه سرک گردن دیوال سالهاست که در قالب طرح باقی مانده و حکومت مصمم است که کار ساخت این پروژه و پروژه‌های دیگر توسعه‌ای در مناطق مرکزی افغانستان را عملی سازد.

تاکید رئیس جمهور درحالی به شروع کارهای توسعه‌ای و جاده سازی در مناطق مرکزی صورت

گرفته که مناطق مرکزی با توجه به فروگزاری و نادیده انگاری حاکمیت‌ها در تاریخ افغانستان از محروم‌ترین مناطق افغانستان می‌باشد.

اشرف غنی در زمان کمپاین خویش در انتخابات ریاست جمهوری گفته بود که زندان طبیعی مناطق مرکزی را از طریق ساختن جاده‌ها و برنامه‌های توسعه‌ای می‌شکند. رئیس جمهور به وزیر فوائد عامه هدایت داد تا در زمینه طراحی، مدیریت انجینری، تطبیق و نظارت از تطبیق این پروژه‌ها، ظرفیت‌های قوی داخلی را تشخیص و استفاده نماید و وزیر مالی نیز مکلف گردید تا در راستای تمویل پروژه‌های مذکور، گزینه‌های عملی را جستجو و تثبیت کند.

در ادامه این خبرنامه آمده است که رئیس جمهور، هنگام بررسی سایر پروژه‌های شامل اجندای این هفته کمیسیون تدارکات ملی، بار دیگر تاکید کرد که رعایت قانون تدارکات، شفافیت، کیفیت و اقتصادی بودن قراردادهای محراق توجه کمیسیون تدارکات ملی و اداره تدارکات ملی قرار دارد و به هیچ گروه و یا فردی اجازه نخواهد داد تا در پروسه تدارکات و قراردادهای مداخله نماید.

منبع: خبرگزاری افق